

## به مناسبت روز جهانی زن!

در آغاز کلام روز جهانی زن را به زنان افغان و به خصوص به زنان رنج دیده و ستم کشیده وطنم و تمام زنان دنیا تبریک گفته و مبارزات آزادیخواهانه شان را در راه بدست آوردن حقوق حقه شان خواهانم .

ای زن وقتی خشونت و تظلم قدمش را بر زمین میگذارد روشنای رنگش را می بازد پس اگر سیلاب نیستی دریا باش و اگر مهتاب نیستی چراغ باش تا که رهنمایی دیگران باشی . میدانم که درخت کالبد زن پُرغوغا ست که در ته سینه اش محفوظ است ؟

آیا همه میدانند که جسارت و شهامت و برده باری زن مانند لبه ی تیغی است که بغض ها و کدورت ها را میدرد ؟

پس این تصور هر زن است که در پرتو روشنائی سپیده ها سایه های شب سرد شسته میشود همانست که تو ای پرستوی زیبا که از کوچه ی افلاک پریده و آمده یی پس تو همان گمشده یی استی که ترا با کم نامیت در یافته اند براستی که تو تهداب گذار جامعه و فرهنگ تحمل استی . زنی نشسته به شمع میگوید : من و تو در یک گناه و یکسان میسوزیم پس تقصیر در چیست ؟ گناه من و تو اینست که به دیگران روشنایی میبخشیم . زنان کشور ما مانند شمع سوخته و قطره قطره چکیدن گرفته و یا چکیده یی از سینه یی روزگار بوده که به مشت موم مبدل شده و در خاک توده ها و شوره زارها بشکل مجسمه های بی روح دیده میشوند .

آیا میدانند که روز هشتم مارچ بنام روز جهانی زن توسط زنان آگاه و با درک برگزار شده و از دور افتاده ترین کشورهای جهان از زنان محروم و نادار که از حقوق شان محروم و بیخبر اند یاد آوری میشود ، آری باید همه بدانند .

**من زنم**

منم زاده ی انسان

و انسا نیتم

و تربیت دهنده یی در هر زمان

که از مرز کهنسال آبشاران

در غرش دریاها و گردش زمین

و در همه صخره ها نام مرا خوانند

من زمینم که به گرد خود

میچرخم

از دوران و گردش من و

گردابها بر تافته و

آشفشانها برق جسته و

آرام، آرام بسوی ساحل

آرامش میروند

دانی که

من از بازار تار و خفقان

و از غروب سوزان

نسوخته ام

نعره هایم بسوی شهر روشن

سوی لانه های نورانی

سوی کبوترها

که یاد گاران من اند

نشانی دارم از آنان

که به بلندی‌ها رفته و در پرواز اند

من دانم که زخم

آه ای ابرهای آغشته به آب

دانی که قایق من

در چهار راهی سینه ام

لنگر انداخته

من کیی استم تا حال مرا شناخته اید

من زخم

در انتظار روزم من که

در برابر فواره‌های تظلم

به پا خیزم و من هیچگاه

در مد خود غرق نشده ام

نمی میرم

من

آیا سُرَب گشته اید؟

که هرگز موم نمیشوید

میخواهید دنیا را منفجر سازید

نامم را میدانید

کیی استم من که تا حال مرا نشناخته اید

من زنم

نام من نام هزاران شهر است

روز و شبم را در جاده ی بی پناه

گذرانده ام

وقتی چشمانم باز شد

خود را در بند قفس بدیدم

هیچ دانید

پایان این روز و چنان شب را ؟

من کیی استم و چی میخوامم

بال و پر رنگین

که به برج سحر در پرواز آیم

جامه ی فخر پوشم و

از دل و درون دریا بیرون آمده

نگاهم را میان تپه ها و آسما نها دوزم

و رنگ سیاه را از سپید و

سرخ را از نیلی تشخیص دهم

دانی که من زنم

هراسی از بند ندارم

هزاران ، هزار مثل من

در این زمان ، بیزمان اند

و در بی پناهی بی پناه اند

ما همه زنان

اگر خواهید حماسه ی ما را شنوید

به چشمان ما نگاه کنید

میخواهیم به آرزو هایمان برسیم

اگر حال نه و امروز نه و فردا نه

دانم من

آری پس فردا و فرداهای دیگر رسیدنی است

با تقدیم حرمت « بلقیس مل »